**می خواستند جسد پیامبر را بدزدند**

بنا بر آنچه در متون معتبر تاریخی آمده است، دشمنان اسلام; اعم از مشرکان، کافران و یهودیان، بارها برای ترور پیامبر گرامی اسلام تلاش های مذبوحانه ای انجام داده اند که تمامی آن تلاش ها با شکست روبه رو شده است. چنان که خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: **و َیَمْکُرُونَ وَیَمْکُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ(الأنفال/30)**

خدای متعال به حکم آیه شریفه: **وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ (مائده/67)**، پیامبر خود را از گزند و آسیب در امان نگه داشت تا آن حضرت ـ که درود خدا بر او و خاندانش باد ـ رسالت مقدس خویش را به انجام رسانَد و پایه های دین مبین اسلام را مستحکم سازد.

اما دشمنی آن نابکاران، که در اعماق جان ناپاکشان ریشه داشت، پس از رحلت پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله) نیز ادامه یافت، چندان که در طول قرون متمادی، بارها تلاش کردند تا قبر مبارک آن حضرت را نبش کنند و پیکر مطهّر ایشان را بربایند، اما اراده و خواست الهی چنین بود که آن حضرت را پس از رحلتش نیز در پناه خویش مصون و محفوظ بدارد.

در این نوشتار، دو مورد از این تلاش های مذبوحانه را، که در منابع تاریخی و کتب معتبر بدان اشاره شده، بررسی می کنیم:

1. نخستین بار، در ابتدای قرن پنجم هجری گروهی به فرمان «الحاکم بأمرالله عبیدی» و به سرکردگی شخصی به نام «ابو الفتوح»، حاکم وقت مکه و مدینه، تلاش کردند تا با نبش قبر مطهّر پیامبر، پیکر پاک ایشان را به مصر منتقل کنند.

تاریخ نگاران، جزئیات این واقعه را با ذکر سند و به نقل از کتاب تاریخ بغداد، نوشته ابن نجار چنین آورده اند:

گروهی از زنادقه به الحاکم بأمرالله، فرمانروای عبیدی پیشنهاد کردند که پیکر مطهر پیامبر را از مدینه منوره به مصر منتقل کند. حاکم را این سخن خوش آمد و گفت: اگر چنین کاری میسّر گردد، مردمان از همه جا برای زیارت، آهنگ مصر کنند و وضع اهل مصر دگرگون شود!

از این رو، فرمان داد بنایی بسازند و برای ساخت آن، اموال بسیار هزینه کرد. سپس ابوالفتوح را برای نبش مرقد مطهّر پیامبر روانه کرد. چون ابوالفتوح به مدینه منوره رسید، گروهی از اهل مدینه ـ که می دانستند او برای چه کاری آمده است ـ به همراه یکی از قاریان قرآن، به نام زلبانی، به نزد وی آمدند. زلبانی این آیه از قرآن کریم را تلاوت کرد:

**وَإِن نَّکَثُواْ أَیْمَانَهُم مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُواْ فِی دِینِکُمْ فَقَاتِلُواْ أَئِمَّةَ الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَیْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنتَهُونَ \* أَلاَ تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّکَثُواْ أَیْمَانَهُمْ وَهَمُّواْ بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُم بَدَؤُوکُمْ أَوَّلَ مَرَّة أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَوْهُ إِن کُنتُم مُّؤُمِنِینَ . (التوبة/13و12)**

مردم با شنیدن این آیه به خروش آمدند و نزدیک بود ابوالفتوح و سربازانش را به قتل برسانند، اما از آنجا که سرزمین حجاز تحت حاکمیت آنان قرار داشت، درنگ کردند. چون ابوالفتوح آن وضع را دید، گفت: «آری، خدای سزاوارتر است که از او پروا کنند! اگر از ترس جانم نبود، هرگز به این کار اقدام نمی کردم.» پس چندان به تنگ آمد که طاقتش نماند; از این اندیشه که چگونه بدان عمل ناپسند دست یازیده است.

پیش از به پایان رسیدن آن روز، به فرمان خدای، تندبادی وزیدن گرفت که زمین را به لرزه افکند، چندان که اشتران و اسبان با هودج ها و زین هاشان سرنگون شدند و بسیاری از جانداران و شماری از مردم هلاک گشتند. ابوالفتوح از کرده خویش پشیمان شد و هراس از «حاکم» از دلش رخت بر بست.

1. بنا بر آنچه در منابع تاریخی آمده است، الحاکم بأمر الله عبیدی پس از ناکامی در نخستین تلاش خود، بار دیگر به فکر نبش قبر مطهر پیامبر افتاد، اما این بار هم توطئه او بی نتیجه ماند و [صفحه 200[

خداوند متعال، پیامبر خود را از مکر او و یارانش در امان داشت.

تاریخ نگاران، جزئیات این حادثه را به نقل از کتاب **«تأسی أهل الایمان فیما جری علی مدینة القیروان»**، نوشته سعدون قیروانی چنین آورده اند:

«حاکم بأمرالله شخص دیگری را برای نبش قبر پیامبر به مدینه فرستاد. آن شخص در منزلی نزدیک مسجد النبی اقامت گزید و از زیر زمین تونلی حفر کرد تا به قبر مطهر برسد. اهل مدینه در همان روزها نوری مشاهده کردند و ندایی شنیدند که می گفت: ای مردم، قبر پیامبرتان را نبش می کنند! مردم به جستجو پرداختند و آنان را یافتند و به قتل رساندند.»

3 . در اواسط قرن ششم هجری، همزمان با ضعف و انحطاط حکومت عباسیان، برخی از حکمرانان مسیحی مناطق روم و بیزانس، در سال557 هـ . به فکر ربودن پیکر مطهّر پیامبر افتادند و دو تن از مسیحیان مغرب (اندلس) برای اجرای این نقشه مأموریت یافتند. طراحی و برنامه ریزی این توطئه بسیار دقیق و ماهرانه بود، اما خداوند متعال ـ چنان که وعده داده ـ پیامبر خود را از شرّ مشرکان و کینه توزان حفظ و حراست کرد. این توطئه نیز نقش بر آب شد و خداوند مکر آنان را به خودشان بازگرداند.

در طول قرون متمادی، بارها تلاش کردند تا قبر مبارک آن حضرت را نبش کنند و پیکر مطهّر ایشان را بربایند، اما اراده و خواست الهی چنین بود که آن حضرت را پس از رحلتش نیز در پناه خویش مصون و محفوظ بدارد.

سمهودی در توضیح این مطلب چنین آورده است:

علاّمه جمال الدین اسنوی در مقاله ای با موضوع «ممانعت از گماردن والیان مسیحی» می نویسد:

مسیحیان در زمان حکومت سلطان نور الدین زنکی، به وسوسه افتادند که کاری بس ناپسند و قبیح به انجام رسانند، به گمان این که در انجام آن موفق خواهند شد; «اما خدای جز این اراده نفرموده که نور خویش را کامل گردانَد، هرچند کافران را خوش نیاید.»

داستان از این قرار بود که پادشاه مذکور، شب ها را به عبادت و تهجّد می گذرانید و ذکرها و دعاهایی قرائت می کرد و سپس می خوابید. شبی در خواب، پیامبر خدا را دید که به دو مرد اشقر (مو بور) اشاره می کرد و می فرمود: «مرا از این دو نجات دهید!»

پادشاه از خواب برخاست، چند رکعت نماز خواند و خوابید. برای بار دوم و سوم نیز همان صحنه را در خواب دید. پس، از جای برخاست و گفت: دیگر وقت خواب نیست...

پادشاه را وزیری بود که جمال الدین موصلی نام داشت. شبانه در پی او فرستاد و آنچه را در خواب دیده بود، برایش باز گفت. وزیر گفت: درنگ جایز نیست. هم اکنون به سوی مدینه حرکت کن و آنچه دیده ای برای کسی باز مگو.

سلطان نور الدین همان شب آماده شد. اموال بسیار با خود برداشت و به همراه وزیر و بیست نفر از یارانش به سوی مدینه منوره حرکت کرد و شانزده روز بعد به مدینه رسید. پیش از ورود به شهر غسل کرد، روضه شریفه را زیارت نمود و نماز به جا آورد و سپس منتظر ماند تا چه پیش آید...

وزیر، اهل مدینه را که در مسجد گرد آمده بودند، خطاب کرد و گفت: جناب پادشاه به قصد زیارت پیامبر آمده و با خود اموالی آورده تا میان اهل مدینه تقسیم کند. پس نام همه اهالی شهر را بنویسید.

اسامی همه اهل مدینه نوشته شد و پادشاه فرمان داد که همه را احضار کنند. هرکس برای گرفتن سهم خود حاضر می شد، پادشاه با دقت به او می نگریست تا ویژگی های دو شخصی را که پیامبر به او نشان داده بود، بیابد و چون مشخصات آنان را با هیچ یک از مراجعه کنندگان مطابق نمی دید، پس از پرداخت سهم هریک، به آنان اجازه بیرون رفتن می داد، تا این که همه اهل مدینه آمدند و رفتند. پادشاه پرسید: آیا کسی مانده است که سهم خود را نستانده باشد؟ گفتند: نه!

پادشاه گفت: دقت کنید و بنگرید که کسی نمانده باشد. گفتند: هیچ کس نمانده است، جز دو تن از اهل مغرب که از کسی چیزی قبول نمی کنند. آن دو مردانی صالح و نیکوکار هستند و به نیازمندان بسیار صدقه می دهند.

پادشاه گفت: آن دو را نزد من آورید.

وقتی چشم پادشاه به آنان افتاد، دریافت که آن دو همان افرادی هستند که پیامبر در عالم رؤیا به آن ها اشاره کرده و فرموده بود: مرا از این دو نجات دهید.

پادشاه از آنان پرسید: کیستید؟

گفتند: ما از اهل مغرب (اندلس) هستیم. برای حج گزاردن آمده بودیم و تصمیم گرفتیم امسال را در جوار قبر پیامبر خدا ساکن شویم.

پادشاه گفت: راست بگویید!

چون آن دو بر گفته خویش اصرار ورزیدند، پادشاه پرسید: منزل آن ها کجاست؟

خبر دادند که آن دو در «رباط مغرب»، نزدیک مرقد شریف پیامبر ساکن هستند. پادشاه فرمان داد که آن دو را نگاه دارند و خود به منزل آنان رفت و در آنجا سیم و زر بسیار مشاهده کرد و کتاب هایی یافت که مطالبی در اندرز و موعظه و نکته در آن ها نوشته شده بود. جز این ها در خانه آن دو مرد هیچ نیافت. از سویی، اهل مدینه آن دو را به نیکی یاد می کردند و می گفتند: آن ها روزها روزه دار هستند و در مسجد پیامبر بسیار به نماز می ایستند و صبح هر روز برای زیارت به حرم مطهر و بقیع مشرف می شوند. روزهای شنبه نیز به زیارت قبا می روند و هیچ سائل و خواهنده ای را دست خالی باز نمی گردانند، چندان که در آن سال قحطی و کمی محصول، با کمک های خود نیاز اهل مدینه را برآورده کرده اند.

پادشاه شگفت زده شد و گفت: «سبحان الله!». اما درباره آنچه در خواب دیده بود، سخنی نگفت. او در خانه آن ها ماند و همه جا را جست و جو کرد و سرانجام در گوشه ای از خانه، حصیری را که بر زمین بود به کنار زد و دالانی را دید که به سوی حجره شریف پیامبر حفر شده بود!

مردم از دیدن این صحنه دهشت زده شدند. پادشاه به آن دو مرد گفت: اکنون بگویید که هستید و اینجا چه می کنید. مردم آن دو شخص را به شدت مضروب کردند و سرانجام آن ها لب به اعتراف گشوده، گفتند که مسیحی هستند و از سوی فرمانروای مغرب، با لباس مبدّل و در هیأت حجاج مغرب زمین به مدینه آمده و با خود اموال بسیار آورده اند و فرمان یافته اند که آن عمل خطیر را به انجام رسانند. گمان کرده بودند که خداوند آنان را مجال خواهد داد که بر پیکر مطهر پیامبر دست یابند و کاری را که شیطان در نظرشان زینت داده، به پایان برند و پیکر مطهر آن حضرت را از جای خود منتقل کنند. پس در نزدیکترین منزل به حجره شریف پیامبر ساکن شده بودند و شبانه زمین را حفر می کردند. هر یک از آنان، همیانی چرمی داشت و خاک هایی را که هر شب بیرون می آوردند، در آن می ریختند و صبح روز بعد که به بهانه زیارت به بقیع می رفتند، خاک ها را در میان قبرها می ریختند.

مدتی به این کار ادامه دادند و آن گاه که به نزدیک حجره شریف رسیدند، آسمان غرید و لرزه ای عظیم پدید آمد، چندان که مردمان گمان کردند کوه ها از جای جنبیده اند. صبح همان روز، پادشاه به مدینه وارد شد.

وقتی آن دو مرد را دستگیر کردند و از آنان اعتراف گرفتند و توطئه ایشان آشکار گردید، پادشاه منقلب شد و بسیار گریست; چرا که خداوند او را برای حراست از پیامبر اعظم برگزیده بود. آن گاه فرمان داد که گردن آن دو را بزنند و آن دو خیانتکار به زیر یکی از طاق های روضه شریفه اعدام شدند.

پس از آن، پادشاه به مکه رفت و فرمان داد که بر مسیحیان سخت گیری بیشتری اعمال شود و غیر مسلمانان را بر هیچ کاری نگمارند.

محمد الیاس عبدالغنی در کتاب خود با عنوان تاریخ مسجد شریف نبوی آورده است:

جمال المطری به اختصار این واقعه را بیان کرده، اما حفر خندق پیرامون حجره شریفه و آکندن آن از سُرب را ذکر ننموده است. او ضمن بیان تاریخ این حادثه، با اندکی تفاوت به نقل جزئیات آن پرداخته است. وی در شرح واقعه آورده است:

سلطان نور الدین محمودبن زنکی در سال 557 هـ . در پی خوابی که دیده بود، رهسپار مدینه منوره شد. درباره آنچه او در خواب دیده بود، مطالبی نقل می کنند. من نیز آن را از فقیهی به نام یعقوب بن ابی بکر (که پدرش در حادثه آتش سوزی مسجد کشته شد)، شنیدم که از قول بزرگانِ پیش از خود چنین می گفت:

سلطان محمود در یک شب سه بار پیامبر را در خواب دید که هر بار می فرمود: ای محمود! مرا از این دو مرد اشقر (مو بور) نجات ده!

او نیز همان شب وزیر خود را احضار کرد و ماجرا را بر او بازگفت. وزیر گفت: این خواب به حادثه ای در مدینه منوره اشاره دارد.

پادشاه به سرعت عده ای را با اسب و تجهیزات کامل آماده کرد و به همراه وزیر به راه افتاد، بدون اعلام قبلی وارد مدینه شد و یکسره به مسجد رفت.

وزیر از پادشاه پرسید: اگر آن دو مرد را ببینی، می شناسی؟

پادشاه گفت: آری!

وزیر فرمان داد که همه اهل شهر را در مسجد حاضر کنند و سکه های طلا و نقره فراوان میان آنان تقسیم کرد، تا آن که جز دو تن از اهل اندلس که به مدینه آمده و در خانه ای نزدیک مسجد النبی ساکن شده بودند، کسی باقی نماند. آن دو را برای دریافت سهم خود فراخواندند، اما آنان امتناع کردند و گفنتد: ما به اندازه کافی پول داریم و از کسی چیزی نمی پذیریم.

آنان را به اصرار، نزد پادشاه آوردند. چون پادشاه از آن دو درباره علت حضورشان در مدینه پرسید، در پاسخ گفتند: برای سکونت در جوار پیامبر آمده ایم. پادشاه گفت: «راست بگویید!» و آنان را تهدید کرد. سرانجام اعتراف کردند که مسیحی هستند و به دستور فرمانروای خویش آمده اند تا پیکری را که در مسجد مدفون است، با خود ببرند!

پادشاه و همراهانش به خانه آنان رفتند و در آنجا دالانی را دیدند که آن دو خبیث به سوی حجره شریف پیامبر حفر کرده و خاک آن را در چاهی در همان خانه ریخته بودند.

پادشاه فرمان داد که آنان را نزدیک ایوان شرقی مسجد، گردن بزنند. سپس خود به سوی شام به راه افتاد.

استاد محمد الیاس عبدالغنی، پس از ذکر این حادثه می افزاید:

مطری و زین مراغه ای، این واقعه را بدین صورت نقل کرده اند و مطری در ادامه آورده است:

سرانجام اعتراف کردند که مسیحی هستند و به دستور فرمانروای خویش آمده اند تا پیکری را که در مسجد مدفون است، با خود ببرند!

وزیر سلطان نورالدین که در این ماجرا همراه او بود، «موفق خالدبن محمدبن نصر قیسوانی» نام داشت که در شعر و ادب نیز دستی داشت و به سال 588 هـ . در شهر حلب درگذشت.

**احداث دیواره سربی، پیرامون قبر مطهر**

این حادثه و دیگر وقایعی که پیش از آن روی داده بود، سلطان نورالدین را بر آن داشت که برای حراست از قبر شریف پیامبر دیواره سربی و مستحکمی پیرامون حجره مبارکه احداث کند تا پس از آن، مشرکان و ملحدان کینه توز نتوانند با حفر تونل و دالان، به قبر مطهر نزدیک شوند.

نوشته: سرحدی، مهدی

منبع: تبیان